

پیشه سقراطی

سیدحسین اسلامی^۱

با وزوزهای بی خاصیت و مداوم خود، تنها هنرش رنجاندن و آزرده دیگران است. قهرمان رمان خرمگس نیز «به خاطر زبان تندش»^{۱۰} خرمگس نامیده شده است. گفتنی است که نام این نوشته می‌توانست «خرمگسی به نام ناقد» باشد، که به دلیل گزندگی بیش از حد از خیر آن گذشتم. یکی گرفتن ناقد و خرمگس، چنان رایج است که در برخی واژه‌نامه‌ها پس از بیان

تحقیر ناقدان و دشنام دادن به آنها به کهنگی پیشه نقد است. نویسندگان، آفرینندگان و مبدعان، ناقدان را به نام‌های تحقیرآمیز و تندی خوانده‌اند. بنجامین دیزرائیلی، ادیب و سیاستمدار انگلیسی، ناقدان را شکست خوردگان عرصه هنر و ادبیات^۲ و لامارتین، ادیب فرانسوی، نقد را قدرت مردم‌ناتوان می‌داند^۳. برندان بهان، نمایشنامه‌نویس ایرلندی، منتقدان را به خواجه‌های حرمسرا همانند می‌کند که از روند تولید مثل و باروری باخبرند، اما خود توان زاینده‌گی را ندارند^۴. چانینگ پولاک، نمایشنامه‌نویس آمریکایی، نیز منتقد را آدم بی‌پای می‌داند که دویدن را تعلیم می‌دهد^۵. خوان کارلوس اوتی، نویسنده اروگوئه‌ای، با بدخلقی در باب ناقدان می‌گوید: «همیشه گفته‌ام که منتقدین مثل مرگ هستند. بعضی وقت‌ها دیر می‌کنند، اما همیشه می‌آیند»^۶. ابراهیم گلستان ناقدان را احمق و بی‌سواد دانسته^۷ و در حسرت دیدن یک ناقد باشعور مانده است: «اگر یک وقتی منتقدی گیر اومد که شعور داشته باشد، که بالاخره مردیم و ندیدیم؛ گفت: مردم اندر حسرت فهم درست»^۸.

از میان تعبیر گزنده بر ضد منتقدان، شاید معروف‌ترین و تندترین آنها، اصطلاح «خرمگس» باشد. برخی بر آن اند که ناقدان خرمگسان معرکه هستند و مانع باروری و خلاقیت نویسندگان می‌شوند. آنتون چخوف از این دست کسان است^۹. این درد دل ناگفته بسیاری است که ناقد، خرمگسی بیش نیست و

۱. استادیار مؤسسه آموزش عالی ادیان و مذاهب.

2. *The Shorter Oxford Dictionary*, edited C. T. Onions, Oxford, Clarendon press, 1988, V.I, p. 458.

۳. اندیشه و سلوک: برگزیده اندیشه‌ها از شخصیت‌های معروف جهان به کوشش بهروز صفاجو، تهران، گفتمان، ۱۳۷۸، ص ۸۲.

۴. فرهنگ غرغوبون، جانانان گرین، ترجمه محمدعلی مختاری اردکانی، تهران، انتشارات ویستار، ۱۳۸۰، ص ۴۸.

۵. همان، ص ۱۷۸.

۶. «منتقدین مثل مرگ هستند»، شرق، شماره ۷۰۹، ۹ اسفند ۱۳۸۴، ص ۱۷.

۷. نوشتن با دوربین، رو در رو با ابراهیم گلستان، پرویز جاهد، تهران، ۱۳۸۴، ص ۱۹۵.

۸. همان، ص ۲۰۳.

۹. اندیشه و سلوک: برگزیده اندیشه‌ها از شخصیت‌های معروف جهان، ص ۸۲.

۱۰. خرمگس، اتل لیلیان وینچ، ترجمه خسرو همایون‌پور، تهران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶، ص ۸۱.

ندارد و به جای به کار انداختن خلاقیت خود در راهی سازنده، جز تخریب بلد نیست و از این نظر، همانند خرمگس کاری جز رنجاندن دیگران و ایجاد مزاحمت ندارد. این تفسیر از نقد و تشبیه ناقدان به خرمگس، ناقدان را برانگیخته است تا بکوشند با تدقیق در معنای نقد و به دست دادن تعریف‌هایی خاص، نقد را از مفهوم مزاحم بپیرایند و به عنوان خود آب و آبرویی ببخشند و نشان دهند که نقد ضروری است و با عیب جویی متفاوت است. درباره این کوشش‌ها و درجه توفیق آنها، نگارنده در جای دیگر بحث کرده است^{۱۸}. از این رو، از آن می‌گذریم. اما اینک جای این پرسش است که نخستین بار چه کسی این تعبیر دقیق را درباره ناقدان به کار گرفت؟

به نظر می‌رسد که فرهنگ نقادی، این تعبیر را مدیون سقراط باشد. ظاهر آوا نخستین کسی است که به صراحت ناقدان را به خرمگس تشبیه کرد و این مرده‌ریگ را برای همیشه به فرهنگ بشری سپرد. بدین ترتیب، او نه تنها، به گفته سیسرون، نخست فلسفه را از آسمان عظمت و بحث‌های کلی فرو کشید، به خانه‌ها برد و آن را درگیر اخلاق، زندگی و مسائل اخلاقی کرد^{۱۹} - که در اینجا کاری به آن نداریم^{۲۰} - افزون بر آن، حربه‌ای نیرومند در

۱۱. فرهنگنامه شعری: بر اساس آثار شاعران قرن سوم تا یازدهم هجری، رحیم عقیقی، تهران، سروش، ۱۳۷۶، ج ۱، ص ۷۸۰.
۱۲. همان.

۱۳. لغت‌نامه علی‌اکبر دهخدا، زیر نظر محمد معین و سید جعفر شهیدی، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۷، ص ۹۷۲۳.

۱۴. فرهنگ جامع پیشرو آریان‌پور، منوچهر آریان‌پور کاشانی و بهرام دلگشایی، تهران، جهان رایانه، ۱۳۷۷، ج ۳، ص ۲۱۴۲.

۱۵. فرهنگ دشر نو، محمدرضا جعفری، تهران، زریاب، ۱۳۷۸، ص ۴۷۵.

16. Webster's third New International Dictionary of the English Language Unabridged, editor in chief Philip Babcock Gove, Massachusetts, Merriam - Webster Inc, 1993, p.927.

17. "a person who persistently annoys or provokes other with criticism, schemes, ideas, demands, requests, etc." The Random House Dictionary of the English Language, editor in chief Stuyart Berg Flexner, New York, Random House, 1987, p. 781.

۱۸. اخلاق نقد، سیدحسین اسلامی، قم، نشر معارف، ۱۳۸۳.

19. Routledge History of philosophy: From the Beginning to plato, edited by C. C. W. Taylor, London and New York, Routledge, 1997, v. 1, p. 323.

۲۰. برای آشنایی بیشتر با نقش سقراط در زمینی کردن فلسفه، ر. ک. سقراط! زندگی و شخصیت، دبلیو. کی. گاتری، ترجمه حسن فتحی، تهران، فکر روز، ص ۱۸۱ - ۱۹۳.

معنای اصلی و حقیقی خرمگس، یعنی نوعی خرمگس درشت، معنای مجازی آن که همین ناقد باشد، آمده است. در این متون توسعاً ناقد به معنای آدم عیب‌جو، خرده‌گیر، نکته‌سنج و مانند آنها است. عقیقی خرمگس را به مگس بزرگ و کنایه از مزاحم تعریف می‌کند و نمونه‌هایی از شعر شاعران را که خرمگس را به این معنا به کار برده‌اند، نقل می‌کند؛ مانند

سر وحدت را توان گفتن به نزدیکان راه

در میان مجلس ما گر نباشد خرمگس^{۱۱}

همچنین خرمگس زمانه به معنای مزاحم و خرمگسی کردن به معنای مزاحمت به کار برده شده است؛ مانند این شعر شیخ بهایی:

تو همایی، همای چند کنی

گاه جغدی و گاه خرمگسی^{۱۲}

دهخدا در توضیح «خرمگس معرکه» می‌نویسد: «مگس بزرگ که در معرکه‌های قدیم با صدای خود مزاحم معرکه‌گیر می‌شود. کنایه از فرد مزاحم و ناجور در جمعی». ^{۱۳} واژه‌نامه دو زبان آریان‌پور، gadfly را این‌گونه تعریف می‌کند: «۱. خرمگس، سگ مگس؛ ۲. آدم مزاحم، موی دماغ. ۳. خرده‌گیر، منتقد سخت‌گیر». ^{۱۴} جعفری نیز در فرهنگ خود این معادل‌ها را برای واژه بالا ردیف می‌کند: «۱. خرمگس. ۲. عیب‌جو، آدم خرده‌گیر، آدم نکته‌گیر، سرکوفت‌زن». ^{۱۵}

این برداشت اختصاص به فرهنگ فارسی ندارد، بلکه در واژه‌نامه‌های یک زبان انگلیسی نیز شاهد این تلقی هستیم. برای نمونه، فرهنگ وبستر درباره معنای مجازی gadfly، (خرمگس) می‌نویسد: کسی است که با انتقاد مداوم شخص را به کاری خاص به ویژه تحلیل ایده‌ها بر می‌انگیزد. ^{۱۶}

فرهنگ راندوم هاوس نیز در تعریف خرمگس می‌نویسد: «شخصی که پیوسته با نقدها، طرح‌ها، خواسته‌ها و مانند آن، دیگران را می‌آزارد یا به ستوه می‌آورد». ^{۱۷}

خلاصه کنیم، ناقد خود کاری جز ایراد گرفتن به دیگران

اختیار طاعنان نهاد تا نادان را بدان فرو کوبند. مگر ناقدان چه هیزم تری به او فروخته بودند که چنین جفایی در حق آنان روا داشت؟

واقع آن است که سقراط، این تعبیر را درباره خود به کار برد و در حقیقت اگر جسارتی کرد به خودش بود، نه به دیگران. وی در دفاعیه معروفش،^{۲۱} خویشتن را به خرمگسی نامید که آرامش از اسبان فربه و به خواب رفته می گیرد و آنان را بر می آشوبد. برای اینکه درست بدانیم مقصود سقراط از این تعبیر چیست، بهتر است که دفاعیه یا آپولوژی او را بازخوانی کنیم.

دفاعیه سقراط

سقراط در هفتاد سالگی، به اتهام بدکیشی، توهین به خدایان المپ، انکار برخی معتقدات دینی و سرانجام فاسد ساختن عقاید جوانان به دادگاه عمومی فراخوانده شد و با همین اتهامات به مرگ محکوم شد و با آنکه امکان رهایی از این محکومیت را داشت، مرگ بر اساس قانون را فضیلت و گریز را ردیلت خواند. وی با تحلیل کیفی خواستی که بر ضد او صادر شده بود، اهل آتن را که در دادگاه بودند، مخاطب ساخت و از آنان خواست تا مبادا با کشتن او مرتکب خطایی شوند؛ زیرا که او هدیه خداوند به مردم آتن است. در اینجا بود که او با لحنی طنزآلود، خود را خرمگسی خواند و دولت شهر آتن را به اسبی اصیل اما سنگین و فربه شده بر اثر کم تحرکی تشبیه کرد که نیازمند مزاحمت آن خرمگس است تا از کرحتی بیرون آید. وی خطاب به حاضران در دادگاه گفت:

«آتیان! من برای خود از خود دفاع نمی کنم، بلکه در اندیشه شما هستم تا با کشتن من دست به گناه نیالایید و در برابر خدا مرتکب کفران نعمت نشوید؛ چه اگر مرا از میان بردارید، به آسانی نخواهید توانست کسی پیدا کنید که مانند من از جانب خدا به یاری شهر شما فرستاده شده باشد. همچنان که اگر اسبی بزرگ و اصیل به سبب فربهی به تن آسایی گراید، به تازیانه و مهمیز نیاز پیدا می شود، مرانیز خدا برای آن فرستاده است که همواره شما را بجنبانم و برانگیزم و سرزنش کنم. از این رو، چنان که گفتم، کسی چون من به آسانی نخواهید یافت. پس سخن مرا بپذیرید و مرا به حال خود گذارید، ولی گمان می کنم از سخن های من خواهید رنجید و چون کسی که از خواب بیدارش کرده باشند،

برآشفته خواهید شد و مطابق آرزوی آیتوس^{۲۲} بی پروا مرا به مرگ محکوم خواهید کرد و دوباره به خواب سنگین فرو خواهید رفت، مگر آنکه خدا بر شما رحم آورد و برای بیدار کردن شما کسی دیگر بفرستد».^{۲۲}

در این قطعه معروف، سقراط خود را خرمگس می نامد و شهر به خواب رفته آتن را که وجدان اخلاقی اش کسخت شده است، به اسبی سنگین تشبیه می کند. ممکن است پرسش شود که در این قطعه هیچ اشاره ای به خرمگس نشده است. درست است، لیکن در ترجمه های انگلیسی معتبری که از این رساله شد است، به صراحت تعبیر خرمگس به کار رفته است. برای مثال در ترجمه جوت سه بار این کلمه تکرار شده. در ترجمه راس نیز یک بار به کار گرفته شده است. به نظر می رسد که به هر دلیلی مرحوم لطفی نخواسته است عین سخنان سقراط را به فارسی برگرداند و تعبیر خرمگس را چنان گزنده یافته که روا نداشته است که سقراط را به این عنوان بخواند؛ هر چند خود سقراط نه تنها از این تعبیر پرهیزی نداشته، که خود آن را پیشنهاد کرده است. در اینجا ترجمه انگلیسی این قطعه، به قلم جوت نقل می شود تا بتوان این دو متن را با یکدیگر سنجید:

Athenians, I am not going to argue for my own sake, as you may think, but for yours, that you may not sin against the God by condemning me, who am his gift to you. For if you will not easily find a successor to me,

۲۱. گفتنی است که سقراط خود هرگز متنی نوشت و دانش درباره او عمدتاً از طریق شاگرد و دوستش افلاطون و کمتر از او از سوی ارسطو و کسنوفون است. اینکه سقراط واقعی که بود و آیا تصویر ارائه شده به وسیله افلاطون تمام نما است یا خیر، خود یکی از بحث های دراز دامان تاریخ فلسفه است. برای توضیح بیشتر در این باب ر. ک: سقراط، کارل یاسپرس، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران، خوارزمی، ص ۹۵-۹۷.
۲۲. آپولوژی، دوره آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی و رضا کاویانی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۲۷-۲۸.

کنید که مرا به سادگی تسلیم مرگ کنید. آن گاه باقی مانده زندگی خود را به خواب روید، مگر آنکه خداوند از سر عنایت به شما خرمگس دیگری برایتان بفرستد».

در ترجمه دبلیو. اچ. دی. راس نیز یک بار تعبیر خرمگس به کار رفته است و در آن اشاره شده که آتن مانند اسب سنگینی است که نیازمند خرمگسی است تا از خواب بیدارش کند.^{۲۴} ترجمه انتشارات پنگوئن نیز به همین صورت است.^{۲۵}

ترجمه بالا، به زیبایی ترجمه مرحوم لطفی نیست، لیکن از آن دقیق تر است و هدف نیز همین است. نکته اساسی در این متن، استفاده سقراط از زبان تمثیلی و سخره آلود و تأکید بر خرمگس بودن خویش است؛ مسئله ای که لطفی نخواست و نپسندیده که آن را در ترجمه خود منعکس کند. سقراط این تعبیر را در جمهوری نیز به کار برده است. در کتاب نهم از زبان سقراط چنین آمده است: «روحي هم که اسیر استبداد است، هرگز نمی تواند آنچه را خود می خواهد، به انجام رساند، بلکه نیش هوس شهوت او را به هر جا خواهد می کشاند. بدین جهت چنین روحی همواره دستخوش اضطراب و پشیمانی است».^{۲۶} در اینجا نیز مرحوم لطفی تعبیر خرمگس را حذف کرده است و به جای آن نیش هوس شهوت نشانده است، لیکن ترجمه جوت به این صورت است:

and also the soul which is under a tyrant (I am speaking of the soul taken as a whole) is least capable of doing what she desires; there is a gadfly which goads her, and she is full of trouble and remorse.^{۲۷}

ترجمه پیشنهادی این قطعه چنین است:
«همچنین روحی که زیر سلطه مستبد است (من از روح به صورت یک کل سخن می گویم)، کمترین توانایی انجام خواسته خود را دارد؛ خرمگسی وجود دارد که او را نیش می زند و او

23. Apology, by plato, translated by Benjamin Jowett, in Great Books of the Western World, editor in chief Mortimer J. Adler. Chicago. Encyclopedia Britannica, INC, 2003, V. 6, p. 207.

24. Great Dialogues of Plato, translated by W. H. D. Rouse, New York, Mentor Books, 1964, p. 436.

25. The penguin book of Historic Speeches, edited by Brian MacArthur, 1996, in Microsoft Encyclopedia, 2003 [DVD].

۲۶. جمهوری، دوره آثار افلاطون، ج ۲، ص ۱۲۲۴-۱۲۲۵.

27. The Republic, translation by Benjamin Jowett, book nine, p. 419.

who, if I may use such a ludicrous figure of speech, am a sort of gadfly, given to the state by God; and the state is a great and noble steed who is tardy in his motions owing to his very size, and requires to be stirred into life. I am that godfly which God has attached to the state, and all day long and in all places am always fastening upon you. Arousing and persuading and reproaching you. You will not easily find another like me, and therefore I would advise you to spare me. I dare say that you may feel out of temper (like a person who is suddenly awakened from sleep), and you think that you might easily strike me dead as anytus advises, and then you would sleep on for the reminder of your lives, unless God in his care of you sent you another godfly^{۲۳}.

قطعه فوق را می توان این گونه ترجمه کرد:

«آتینان! آن گونه که ممکن است بپندارید، نمی خواهم برای خاطر خود محاجه کنم، بلکه برای شما چنین می کنم. مبادا که با محکوم کردن من که هدیه خداوند هستم، در برابرش گناهی مرتکب شوید؛ زیرا اگر مرا بکشید، به آسانی جانشینی برایم نخواهید یافت؛ چون که من - اگر اجازه دهید که از چنین زبان مضحکی استفاده کنم - کم و بیش، خرمگسی هستم که خداوند به این سرزمین بخشیده است و این سرزمین اسب اصیلی است که به سبب وزن بسیارش حرکاتش کند گشته و نیازمند آن است که او را به زندگی برانگیزند. من آن خرمگسم که خداوند به این سرزمین در پیوسته است و هر روز و همه جا خود را به شما می چسبانم، شما را بیدار می کنم، برمی انگیزم و به انتقاد از شما می پردازم. شما به آسانی، کسی مانند من نخواهید یافت. بنابراین به شما توصیه می کنم که رهایم کنید. به جرئت می گویم که ممکن است مانند شخصی که ناگهان از خواب بیدارش کنند، خشمگین شوید و همان گونه که آیتوس توصیه کرده است، فکر

لبریز از عذاب و تأسف است».

به نوشته راسل، سقراط: «خودش را به خرمگسی تشبیه می کند که خداوند به شهر آتن فرستاده است». سپس بخش پایانی قطعه اصلی فوق را چنین نقل می کند: «من به جرئت می توانم بگویم که شاید شما مانند کسی که از خواب بیدارش کرده باشند، در خشم شوید و گمان کنید که می توانید همان طور که آنتوس توصیه می کند، مرا به آسانی بکشید و باقی عمر را همچنان در خواب بگذرانید، مگر آنکه خداوند از راه مرحمت خرمگس دیگری به سراغ شما بفرستد».^{۲۸}

برن بیت نیز در وصف سقراط می نویسد: «در مکالمات اولیه، او همان خرمگسی است که دست از پرسش بر نمی دارد».^{۲۹} آقای فولادوند در توضیح این جمله حاشیه می زند: «کنایه ای است به این موضوع که سقراط هنگامی که به اتهام فاسد کردن جوانان به محاکمه کشیده می شود، در دفاع از خویش در دادگاه خطاب به آتینان می گوید: شما مردم این شهر، مانند اسب تنبلی هستید که احتیاج دارید برای اینکه به راه بیفتید، خرمگسی گاهی به شما نیش بزند و من همچون آن خرمگس بوده ام...».^{۳۰}

نمی دانم چرا لطفی از برگرداندن خرمگس خودداری کرد، شاید در متنی که در اختیار داشت این تعبیر به کار نرفته بود. در اینجا کاری به این مسئله نداریم؛ مهم آن است که امروزه در فرهنگ نقدی، کلمه خرمگس با نام سقراط گره خورده است؛ تا جایی که در اواخر قرن نوزدهم یعنی بیش از دوهزار سال پس از مرگ سقراط، خانم اتل لیلیان وینیچ، این جمله را در دهان یکی از قهرمانان رمان خرمگس می گذارد: «آتن نیز چنین بود، اما به نسبت عظمتش تا اندازه ای کندرو بود و احتیاج به یک گدفلای (خرمگس) داشت تا بیدارش کند»؛^{۳۱} یعنی سقراط.

خوانش گفت و گوهای سقراطی نشان می دهد که او از به کارگیری چنین تعبیری هیچ دریغ نداشته است و در واژگان او فراوان می توان این گونه تعبیرات را یافت. آلبکیادس، شاگرد محبوب و جاه طلب سقراط، در وصف گفتار سقراط می گوید: «وقتی سخنانش را می شنوی، به ظاهر ترهات و اباطیل می نماید؛ چه منظورش در کلماتی عامیانه و بی قدر پیچیده است؛ مثلاً از خر بارکش، آهنگر و پینه دوز و دباغ سخن می گوید و دائماً حرف هایش را تکرار می کند؛ چنان که شنونده نادان ممکن است سخنگوی او را عامیانه پندارد و به ریشخند بگیرد».^{۳۲}

اما چرا سقراط از این تعبیر گزیده به زبان خود سود می برد و

در دفاعیه اش به جای کوشش در جهت تعریف از خود، این گونه از خود و عمل خویش دفاعی ضعیف ارائه می کند؟ برای پاسخ به این پرسش بهترین کار تأمل در خود این دفاعیه است که می توان آن را همزمان بهترین دفاع از فلسفه نامید. کارل پوپر، دفاعیه سقراط را زیباترین اثر فلسفی دانسته،^{۳۳} در باب آن می نویسد: «بیش از همه آثاری که درباره فلسفه نوشته شده، علاقه دارم».^{۳۴}

بنابراین شایسته است که با تحلیل این رساله هدف سقراط را از این تعبیر و کارکردش به دست آوریم. با مرور این رساله، متوجه پیشه سقراط و آموزه های اساسی وی می شویم. یکی از میردان سقراط به نام کرفون، از پیشگوری معبد دلفی^{۳۵} پرسید: «کسی داناتر از سقراط هست؟» از پرستشگاه پاسخ آمد که هیچ

۲۸. تاریخ فلسفه غرب، برتراند راسل، ترجمه نجف دریا بندری، تهران، پرواز، ۱۳۶۵، ج ۱، ص ۱۴۵.

۲۹. فلاسفه بزرگ: آشنایی با فلسفه غرب، بریان مگی، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۲، ص ۲۷. این ارجاع را نخست در این منبع دیدم: فرهنگ تحقیق، سید محمد دامادی، ورامین، دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۸۳، ص ۱۳۱.

۳۰. همان، پانوش.

۳۱. خرمگس، ص ۸۰، ترجمه دیگری از این رمان، به دست داریوش شاهین صورت گرفته و به همت انتشارات جاویدان منتشر شده است.

۳۲. پنج رساله: شجاعت، دوست، ایون، پروتاگوراس و مهمانی، افلاطون، ترجمه محمد صنایعی، تهران، هرمس، ۱۳۸۲، ص ۲۶۴. نیز مقایسه کنید با: مهمانی در دوره آثار، ترجمه لطفی، ج ۱، ص ۴۷۶.

۳۳. فلسفه از دید من، کارل پوپر، در فلسفه تحلیلی: مسائل و چشم اندازها، علی پایا، تهران، طرح نو، ۱۳۸۲، ص ۲۶۰.

۳۴. همان، ص ۲۱۹. ترجمه دیگری از مقاله پوپر به این شرح منتشر شده است: تصویری که من از فلسفه دارم، در جغد مینزوا: فلسفه به روایت فیلسوفان، گردآورندگان: چارلز جی. بونتیمو و اس. جک اودل، ترجمه مسعود علیا، ققنوس، ۱۳۸۵، ص ۶۹-۹۱.

۳۵. کاهنی در معبد دلفی، واقع در شهر دلف در یونان باستان که پیام آپولون را به مردم منتقل می کرد و سخنانش غالباً دو پهلو و نیازمند تفسیر بود.

دیگر حیوانات متمایز می‌سازد، آن است که خودش را نیک بشناسد و هیچ چیزی را بی‌محک و آزمون‌نپذیرد. زندگی مقلدانه از نظر او، ارزش زیستن ندارد و این روح تعلیم سقراطی است. بدین ترتیب، وظیفه او آن است که دیگران را متوجه ضرورت خودشناسی کند و می‌گوید که حتی اگر آزادش کنند، باز به این مأموریت الهی خود ادامه خواهد داد: «اگر بگویم: خاموش ماندن من خلاف اراده و فرمان خداست، باور نخواهید کرد...، و اگر بگویم: بزرگ‌ترین موهبت برای آدمی این است که هر روز درباره قابلیت‌های^{۴۱} انسانی بگوید و بشنود و درباره خود و دیگران پژوهش کند، این را کمتر از سخن پیشین خواهید پذیرفت».^{۴۲}

شگفت آنکه این آموزه یعنی «زندگی نیازموده ارزش زیستن ندارد»^{۴۳} در ترجمه مرحوم لطفی نیامده است، حال آنکه در ترجمه‌های انگلیسی موجود است و از گزین‌گویی‌های بنیادی سقراط به شمار می‌رود. برای مثال ترجمه جوت چنین است:

You will not believe that I am serious; and if I say again that daily to discourse about virtue, and of those other things about which you hear me examining myself and others, is the greatest good of man, and that the unexamined life is not worth living, you are still less likely to believe me.^{۴۴}

۳۶. دوره آثار، ج ۱، ص ۱۵.

۳۷. همان، ص ۱۶.

۳۸. همان، ص ۱۸.

۳۹. سقراط در گفت و گوهایی دیگر مانند پروتاگوراس (۱۰۹) اشاره می‌کند که این دستور بر دیوار معبد دلفی نگاشته شده است. درباره این آموزه و پرسش‌هایی در باب آن ر. ک: خود را بشناس: دعوتی به تأمل در پاره‌ای از مبانی نظری خودشناسی، در راهی به رهایی: جستارهایی در عقلانیت و معنویت، مصطفی ملکیان، تهران، نگاه معاصر، ۱۳۸۱، ص ۲۱۱-۲۳۱.

40. Socrates, in Dictionary of philosophy: Eastern and Western Thought, William L. Reese, New Jersey, Humanities press, 1996, p. 717.

۴۱. مرحوم لطفی قابلیت را در برابر arete یونانی و virtue لاتین قرار داد است. دیگر مترجمان معمولاً این واژه را به فضیلت ترجمه می‌کنند.

۴۲. دوره آثار، ج ۱، ص ۳۶.

43. Unexamined life is not worth living.

44. Apology, p. 210.

کس دانایتر از سقراط نیست».^{۳۶} این تمجید الهی، سقراط را شگفت زده می‌کند و او که خود را چنان دانا نمی‌داند، در پی روشنگری این راز بر می‌آید که چرا دانایترین شخص معرفی شده است. از این رو، به کند و کاو می‌پردازد و با کسان گوناگون به بحث می‌نشیند. نخست نزد دولتمردی آتی که به دانایی شهره است، می‌رود و پس از گفت و گو، بر خلاف انتظار خود او را دانا نمی‌یابد؛ زیرا آن شخص نه تنها نادان است، بلکه به این نادانی هم جاهل است. سقراط نتیجه می‌گیرد که از او دانایتر است: «زیرا اگر چیزی را ندانم، خود را دانا به آن نمی‌پندارم».^{۳۷} پس از آزمودن سیاست مردان، به آزمون شاعران می‌پردازد و به نتیجه همانندی می‌رسد. دیگر هنرمندان نیز از این آزمون سرفراز بیرون نمی‌آیند و سقراط نتیجه نو می‌داند که ای به دست می‌آورد: مردمان غالباً جاهل‌اند، لیکن به جهل خود آگاهی ندارند و برعکس خود را دانا می‌پندارند و این پندار دانایی، سداً راه تکامل، شناخت و فضیلت آنان شده است، لیکن سقراط از مردم یونان دانایتر است؛ زیرا یک فقره اطلاعات بیش از دیگران دارد: علم به جهل خویش. آن‌گاه سقراط مقصود خداوند را در می‌یابد و آن را بر زبان می‌آورد: «دانایترین شما آدمیان، کسی است که چون سقراط بداند که هیچ نمی‌داند».^{۳۸}

از این رو، سقراط وظیفه خود می‌داند تا نخست آتیان را به جهل خود واقف سازد و سپس آنان را به فراگیری دانش و تخلق به فضایل برانگیزد. سراسر زندگی سقراط نیز کوششی است آرام‌ناپذیر برای آنکه دیگران را متوجه جهل خود سازد و به آنان نشان دهد که زندگی اصیل به همین خور و خواب و شهوت محدود نمی‌شود و زندگی را باید وقف تأمل و نظر کرد و بدین گونه گوهر انسانی خود را هویدا ساخت و به خدا تشبیه جست. تلاش سقراط عمدتاً در جهت ترویج این دو آموزه بوده است: نخست، شعار «خود را بشناس»^{۳۹} و دوم آنکه زندگی نیازموده، ارزش زیستن ندارد.^{۴۰}

از نظر سقراط اساسی‌ترین وظیفه انسانی هر کسی که او را از

شیوه سقراط

حال سقراط با این باور که مأموریتی الهی دارد تا مردم را از خواب غفلت بیدار کند، راهی دشوار در پیش می‌گیرد و شیوه‌ای بر می‌گزیند که به شیوه سقراطی در تاریخ شهره است. او برای انجام دادن این مأموریت، دو کار می‌کند: نخست کوشش در جهت آگاه کردن مردم به ناآگاهی خویش، و دیگری تلاش در جهت معرفت‌زایی در آنان. روش نخست سقراط همان است که به طنز سقراطی Socratic Irony شناخته شده است. البته این طنز، به قصد سرگرمی یا تحقیر مخاطب نیست؛ هدفی فراتر دارد و در پی بیدار ساختن و به حرکت درآوردن مخاطب یا شخص ثالثی است که در جمع حضور دارد.^{۴۵}

او با پیش گرفتن روش پرسش و پاسخ یا دیالکتیک می‌کوشد تا پرمدعایی و جهل مدعیان را عیان سازد. بخش عمده‌ای از رساله‌هایی که افلاطون فراهم آورده و در آنها سقراط قهرمان بحث‌ها است، پژوهش همین تلاش است. در رساله اوتیفرون، سقراط به اوتیفرون که به نام دیانت و عدالت بر ضد پدر خود اقامه دعوا کرده است، نشان می‌دهد که حتی تصور روشن و تعریف درستی از دین و عدالت ندارد. هدف عمده رساله پروتاگوراس، آن است که روشن شود پروتاگوراس، معلم و سوفیست نامور یونانی، تنها مدعی دانش است و از دانش واقعی بسیار دور است. در رساله لاکس نیز سقراط خواستار ارائه تعریفی جامع از شجاعت می‌شود و با نقض تعاریف گوناگون، کاستی آنها را نشان می‌دهد. محور رساله خارمیدس تلاش ناموفق در تعریف مفهوم خویشتنداری است. در رساله لیزیس سخن از ماهیت دوستی می‌رود و سقراط نشان می‌دهد که به رغم بداهت ظاهری دوستی، به سادگی نمی‌توان آن را تعریف کرد و در رساله هیپاس، سقراط می‌کوشد تا به نیکی نشان دهد هیپاس، که خود را معلم معارف زندگی می‌داند و در پی تعلیم زیبایی‌هاست، خود تصویر روشنی از امر زیبا ندارد.

دومین کار سقراط آن است که دیگران را به تأمل و دانش‌آفرینی برانگیزد. وی به مخاطبان خود می‌گوید که مادرش، فاینارته ماما بود و زنان آن را می‌زیانند. او نیز پیشه مامایی را از مادر به ارث برده و در پی زیاناندن مردمان است. اما آنچه وی به دنیا می‌آورد، نوزادان معمولی نیستند، بلکه حاصل اندیشه و فرزندان معنوی ذهنی افراد است. وی پس از وصف دقیقی از

آنچه ماما انجام می‌دهد، پیشه خود را چنین معرفی می‌کند:
«هرچه در باره هنر مامایی گفتم، درباره هنر من نیز صادق است، با این فرق که من به مردان یاری می‌کنم تا آسان‌تر از آنکه به زنان، و روح مردان را می‌زیانم، نه تن آنان را و بزرگ‌ترین امتیاز هنر من این است که هنگامی که مردی در شرف زاییدن است، می‌دانم که کودک ناقص و دروغین خواهد زایید یا فرزندی کامل و راستین».^{۴۶}

بدین ترتیب، سقراط با به کارگیری طنزی خاص و نوعی قابلیت فکری، به انجام رسالت الهی خود مشغول می‌شود. برای این کار او هیچ داعیه دانش ندارد به صراحت می‌گوید که چیزی نمی‌داند و تنها از طریق پرسشگری مدام پیش می‌رود. وی ناتوانی خود را از ارائه دانش با اشاره به افسانه‌ای بیان می‌کند. زنان تازمانی که قدرت باروری و زایش دارند، نمی‌توانند ماما باشند، لیکن پس از آنکه این توانایی را از دست دادند و پا به سن گذاشتند، به آنان موهبت زایاندن دیگر زنان داده می‌شود. سقراط نیز چنین است: «من از جهتی دیگر نیز به ماما شبیه‌ام و آن اینکه خود هیچ‌گاه دانشی نمی‌زیایم و کسانی که مرا سرزنش می‌کنند که همواره از دیگران می‌پرسم و خود پاسخ نمی‌دهم، چون پاسخی قانع‌کننده نمی‌دانم، حق دارم و اینک گوش فرادار تا علت آن را نیز تشریح کنم: خدا مرا مأمور ساخته که به زاییدن دیگران یاری کنم، ولی نه استعداد باردار کردن به من بخشیده است و نه توانایی زاییدن. از این رو، نه خود دانشی دارم و نه روح تاکنون توانسته است دانشی بزیاید. کسانی که با من گفت و گویی می‌آغازند، نخست گیج و کندذهن می‌نمایند، ولی چون با من همنشینی می‌گزینند، اگر لطف الهی شامل حالشان باشد، با گسام‌های بلند در راه دانش پیش می‌روند؛ در حالی که کوچک‌ترین نکته‌ای از من نمی‌آموزند، بلکه همه دانش‌های

۴۵. مرگ سقراط: تفسیر چهار رساله افلاطون، رومانو گواردینی، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، طرح نو، ۱۳۷۶، ص ۳۰.

۴۶. رساله ته‌توس، دوره آثار افلاطون، ج ۲، ص ۱۳۷۵.

توانایی خارق العاده عقلی خویش از پس هر گفت و گو و جدل فلسفی بر می آمد و نام و آوازه مدعیان، او را نمی فریفت.^{۵۳} آوازه سقراط به مثابه جدلگرایی قدرتمند همه جا پیچیده بود. هنگامی که منون، در میانه گفت و گو، عملاً به این توانایی سقراط پی می برد، می گوید: «پیش از آنکه با تو آشنا شوم، شنیده بودم یگانه هنر تو این است که همه را مانند خود حیران و درمانده کنی، اکنون نیز می بینم که مرا مسحور و گیج و درمانده ساخته ای». ^{۵۴} سقراط به هیچ کس در این باره رحم نمی کند. همه باید با او بحث کنند و یا قانعش سازند و یا از موضع خود عدول کنند. این حکم، حتی پیرمردان و کسانی را که بر این باورند که بحث و گفت و گو به جوانان تعلق دارد، فرا می گیرد. در رساله ته ته تتوس شاهد گفت و گوی بلندی در باره ماهیت دانش و شناسایی هستیم. طرف اصلی بحث سقراط جوانی است به نام ته ته تتوس، اما سقراط مایل است که پای تتودورس را که مردی است جا افتاده و از دوستان پروتاگوراس سوفیست معروف، به بحث بگشاید؛ لیکن تتودورس از او می خواهد که: «پای من پیرمرد را به درون گود نکشانید و با جوانان چالاک کشتی بگیرید». ^{۵۵} سقراط نیز می پذیرد و بحث را دنبال می کند، اما سرانجام خواسته و ناخواسته او را درگیر بحث می کند. در ۴۷. همان.

۴۸. نوع زندگی و آموزه هایش مایه پیدایش مکاتب متفاوت و گاه متعارضی شد. برخی از آموزه های عملی او ریاضت کشی را استنباط کردند، مانند آتیستنس و برخی نوعی خوشباشی را، مانند آریستپ. در این باره ر. ک: تاریخ فلسفه، فردریک کاپلستون، ترجمه جلال الدین مجتویی، تهران، سروش، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۱۳۸-۱۴۷.

۴۹. روایای خرد: تاریخ فلسفه غرب از یونان باستان تا رنسانس، آنتونی گاتلیب، ترجمه لیلا سازگار، تهران، ققنوس، ۱۳۸۴، ص ۱۸۸.

۵۰. السیره الفلسفیه، محمد بن زکریای رازی، تصحیح پول کراوس و ترجمه عباس اقبال، تهران، کمیسیون ملی یونسکو در ایران، ۱۳۴۳، ص ۹۱.

۵۱. خاطرات سقراطی، ص ۴۱.

۵۲. مهمانی، دوره آثار، ج ۱، ص ۷۸، نیز ر. ک: خاطرات سقراطی، کسنوفون، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۳، ص ۴.

53. Scrates, John Beversluis, in A Companion to the philosophers, edited by Robert L, Arrington, Massachusetts, Blackwell Publishers, 1999, p. 514.

۵۴. متون، دوره آثار، ج ۱، ص ۳۸۶.

۵۵. ته ته تتوس، دوره آثار، ج ۳، ص ۱۳۹۳.

زیبا را در درون خود می یابند و آن گاه خدا و من به ایشان یاری می کنیم که آنچه یافته اند، بزنند». ^{۴۷}

سقراط با این باور، شبانه روز در زمستان و تابستان، در سراسر آتن پرسه می زد و با لباسی ساده که در همه فصول سال یکسان بود و با پای برهنه، در پی این و آن می افتاد و تقریباً کسی از گزند نیش او در امان نبود. او زندگی زاهدانه و ساده ای داشت. ^{۴۸} کم می خورد و کم می خوابید و به ندرت به حمام می رفت ^{۴۹} و در پی ثروت و مال اندوزی نبود. شهرت سقراط به زندگی ساده چنان بود که بعدها بر مدعیان پیروی از او خرده می گرفتند که چرا سیرت او را دنبال نمی کنند. رساله السیره الفلسفیه زکریای رازی در پاسخ چنین اتهامی نوشته شده است. به نوشته رازی مخالفانش پنداشتند که: «انا حائدون عن سیره الفلاسفة و لا سیما عن سیره امامنا سقراط المأثور». ^{۵۰} البته این سبک زندگی از نظر سوفیستی مانند آتیفون، خود سرشار از نقص بود و او از آن برای نقد سقراط سود می جست و این سادگی را بر او خرده می گرفت و می گفت: «در گرما و سرما نیز تغییری در پوشش خود نمی دهی و هرگز کفش به پا نمی کنی و پیراهن نمی پوشی. پول هم از کسی نمی پذیری؛ حال آنکه صرف به دست آوردن پول، آدمی را شادمان می کند و تملک آن مایه آسایش و استقلال است. بنابراین اگر مانند همه آموزگاران سرمشقی برای شاگردان خود باشی، باید گفت که سرمشق نکبت و تیره روزی هستی». ^{۵۱}

حاصل آنکه سقراط با چنین زندگی بی آلاچی، وقت فراوانی برای دنبال کردن مأموریت خویشتن داشت. در رساله مهمانی می خوانیم که سقراط پس از آنکه شبی را تا سحر در حال گفت و گو با دوستانش درباره ماهیت عشق گذراند، سحرگاهان راه ورزشگاه آتن را در پیش گرفت و «مانند همیشه روز را در آنجا گذراند ...». ^{۵۲} وی از این فرصت فراوانی که در اختیار داشت، برای گفت و گو با هر کسی که با او مواجه می شد، بهره می گرفت و کسی از چشمان نیرومند و سماجت او ایمن نبود. به دلیل

اینجاست که تئودورس حرف دل خود را می زند: «سقراط، به راستی آسان نیست که کسی رویاروی تو بنشیند و به تو حساب پس نهد و چنین می نماید که بر خطا بودم که پنداشتم تو مانند مردم لاکدمون مرا مجبور نخواهی کرد عریان شوم. اگر راست خواهی، تو به سکیرون شبیه تری تا به مردم لاکدمون؛ زیرا لاکدمونیان به شخص دستور می دهند که یا عریان شوی یا برو؛ ولی تو روش آنتایوس را داری و همین که چشمت به کسی می افتد، مجبورش می کنی که برهنه شود و با تو پنجه درافتد».^{۵۶} سقراط خشنود از این وصف دقیق، اعتراف می کند: «تئودورس، با این تشبیه بیماری مرانیک و صف کردی، ولی شاید نمی دانی که من از سکیرون بسی سرسخت ترم؛ زیرا با هراکلس ها و تزهئوس های سخنوری درافتاده و از آنان کتک خورده ام و با این همه عشق این گونه زور آزمایی ها در من به حدی است که نمی گذارد از پیشه خود دست بردارم».^{۵۷}

تراسیماخوس، سوفیست معروف، شیوه سقراط را این گونه صورت بندی می کند: «بگذاریم سقراط به بازی معمول خود مشغول شود؛ یعنی خودش از جواب دادن سرباز زند و به پاسخ های دیگران گوش فرادهد، بعد هم آنها را رد کند».^{۵۸} همو سقراط را مخاطب ساخته، می گوید: «همواره سؤال می کنی و جوابی را که می شنوی، نمی پذیری و این را وسیله فضل فروشی قرار می دهی»،^{۵۹} و با خنده تمسخرآمیزی ادامه می دهد: «این همان شیوه استهزایی سقراطی است».^{۶۰}

همچنین سقراط، در گفت و گو با هیپاس از او اجازه می خواهد که اگر ریشخندش نمی کند، سؤال های دقیقی کند و چون پرسش هایش هیپاس را کلافه می کند، این گونه واکنش نشان می دهد: «عادت تو همیشه این است که در بحث مطالب گوناگون را به هم می آمیزی و از آن میان دشوارترین نکته ها را می گزینی و ساعت ها درباره آن موشکافی بیهوده می کنی و بدین سان موضوع اصلی بحث را از یاد میبری».^{۶۱}

یکی از روشن ترین نمونه های شیوه سقراطی را در رساله هیپاس بزرگ می خوانیم. هیپاس سوفیستی نامور و پول ساز و پر ادعا است که عقیده دارد آیین به زیستی را به جوانان می آموزد. سقراط در برابر او متواضعانه پرسش هایی مطرح می کند و می گوید که با مردی عامی و ساده لوح، سروکار دارد که از او

پرسش هایی سخت می کند و از هیپاس می خواهد تا آنها را طرح کند و پاسخ گیرد. پس از کسب اجازه، روش دیالکتیک معروف خود را دنبال و زخم زبان های هیپاس را با متانت تحمل می کند. در اینجا نخست بر توانایی خود در ایراد گرفتن انگشت می گذارد. اندکی که بحث پیش می رود، هیپاس می پرسد: مردی که چنین پرسش های ابلهانه ای پیش می کشد، کیست؟ سقراط این مرد خیالی را که در حقیقت خودش است، چنین معرفی می کند: «مردی است عامی و ساده لوح که از ظرافت بویی نبرده و به هیچ چیز جز حقیقت اعتنایی ندارد».^{۶۲} لیکن ناگزیر باید پاسخ او را داد. کمی بعد هیپاس نفرت خود را از این گونه بحث های دقیق نشان می دهد: «میل ندارم با مردی که چنین پرسش هایی می کند، گفت و گو کنم»،^{۶۳} و سقراط را به سبب پیگیری چنین مسائلی خفیف می کند: «عیب اینجاست که تو و امثال تو، همه امور را یکجا در نظر نمی آوری، بلکه خود را به اجزای کوچک مشغول می دارید... و این بهترین دلیل بی خردی و ساده لوحی شماست».^{۶۴} اینجاست که سقراط در جامه تواضع ضرب شست خود را نشان می دهد: «حق با توست... ولی نیکبختی ما اینجاست که هرگاه گمراه می شویم، تو ما را به وسیله سرزنش به راه راست رهبری می کنی».^{۶۵} هیپاس به او راه و رسم زیستن را این گونه می آموزد

۵۶. همان، ص ۱۴۰۳.

۵۷. همان.

۵۸. جمهوری، افلاطون، ترجمه فؤاد روحانی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴، ص ۵۲.

۵۹. همان، ص ۴۹.

۶۰. همان، ص ۵۰.

۶۱. هیپاس (کوچک)، دوره آثار، ج ۲، ص ۶۹۵.

۶۲. هیپاس بزرگ، دوره آثار، ج ۲، ص ۵۷۸.

۶۳. همان، ص ۵۸۱.

۶۴. همان، ص ۵۹۵.

۶۵. همان، ص ۵۹۶.

به نام دیوتیما، می گوید که دو گروه هرگز در پی کسب حکمت یا سوفیا (Sophia) نمی روند: نخست خدایان و آدمیان دانا؛ چون که از دانایی بهره ای به کمال دارند، گروه دیگر نادانان هستند؛ زیرا که اساساً به جهل خود آگاهی ندارند. در اینجا سقراط از آن زن می پرسد که در این صورت جویندگان حکمت چه کسانی هستند؟ او پاسخ می دهد که آنان کسانی هستند که در میانه دانایی و نادانی قرار دارند. بدن ترتیب: «فیلسوف میانگینی است میان دانا و نادان».^{۶۰} آرمان فیلسوف رسیدن به دانایی است، اما پیش از حرکت باید خود را نادان بداند، و گرنه دلیلی برای تلاش نخواهد یافت. از این نقطه عزیمت، سقراط کار خود را آغازید و همه چیز را: «در معرض انتقاد قرار می داد و آزمود.»^{۶۱}

حقارت و خشم آتن

علت آنکه دانش سقراط و شیوه او مایه خشم عامه مردم آتن می شد، آن است که آنان در برابر وی بود که برای نخستین بار به حقارت خویش پی می بردند و خود را چونان عروسکی در دستان چیره اش می یافتند. آلبکیادس، شاگرد دلباخته سقراط و حاکم آتن، در عالم مستی و راستی بر این درد درونی خود انگشت گذاشته، می گوید که سقراط او را بر آن داشته است که: «پنداشته ام زندگی پشیزی نمی ارزد، اگر همان بمانم که هستم ... هر بار که با من گفت و گویی را می آغازد، ناچار می گردم اعتراف کنم که با اینکه زمام حکومت شهر آتن را به دست دارم، از حکومت بر خویشتن ناتوانم. از این رو، گوش های خود را می گیرم و از نزد او می گریزم و می دانم که اگر نگریزم، ناچار خواهم شد تا پایان عمر در نزد او بمانم».^{۶۲} به همین سبب: «بارها آرزو کرده ام او بمیرد، ولی می دانم که اگر روزی این واقعه اتفاق بیفتد رنج و اندوهم بیشتر خواهد گردید. از این رو، نمی دانم با این مرد چه کنم».^{۶۳} آلبکیادس و دیگران بر این نظرند که سقراط در دل، همه آنان را تحقیر می کند و بر

و می گوید از طریق دفاعیات، باید در پی کسب اعتبار و ثروت برآمد و «مرد باید به آن کارها دل ببندد، نه به این موشکافی های بی معنی و خنده آور، تا به دیده مردمان ابله و ناتوان ننماید».^{۶۴} سقراط آخرین تیر در ترکش خود را در اینجا رها می کند: «هیپاس! تو مردی نیکبخت و توانا هستی که هم می دانی مرد چه باید بکند و هم وقت خود را به کارهای بزرگ صرف می کنی، ولی من گرفتار سرنوشتی شگفت انگیزم که آواره و سرگردانم کرده است. چه هرگاه به دانشمندی چون تو رسم و می خواهم درد پنهان خود بگویم، پیش از آنکه درد مرا بشنود، زبان به دشنام و سرزنش می گشاید و می گوید: سقراط، دست از سخنان بیهوده بردار، ولی همین که پند شما را می پذیرم و می گویم که مرد آن است که در دادگاه ها و انجمن شهر همه را با سخن شیفته خویش سازد، از چند تنی که هم نشینان من اند، خصوصاً آن مرد که همیشه به گفته های من خرده می گیرد، سرزنش و دشنام می شنوم».^{۶۵} چنان نبود که دیگران از کنار این شیوه به سادگی و لبخند زان بگذرند، بلکه غالب کسان از این شیوه نامعهود و خلاف متعارف به خشم می آمدند. طبق تجربه سقراط: «بسی کسان دیده ام که چون می خواستم نادانی را از ایشان جدا کنم، چنان برمی آشفتمند که می خواستند مرا با دندان پاره پاره کنند و آماده نبودند باور کنند که آنچه می کنم، از روی نیک خواهی است و نمی دانستند که خدایان، بدخواه آدمیان نیستند و من نیز قصد بدخواهی ندارم، بلکه تنها از آن رو چنان می کنم که خدایان اجازه نداده اند که ناحق را حق بخوانم و حق را بپوشانم».^{۶۸}

و همچنین از این دشمنی گسترده در دفاعیه خود نام می برد؛ زیرا وی دارای دانشی است خاص که با دانش های متعارف یکی نیست؛ یعنی آگاهی به نادانی خود.^{۶۹} در اندیشه سقراط، این علم به جهل خود مقدمه ای است برای فلسفه ورزی. در حقیقت با سقراط است که فلسفه از معنای پیشین خود یعنی دانایی می گسلد و به معنای جدیدش یا عشق به دانایی پیوند می خورد. در رساله مهمانی شاهد این معنای جدید هستیم. سقراط از زبان زنی کاردان

۶۶. همان، ص ۶۰۰.

۶۷. همان.

۶۸. ته ته تتوس، ص ۱۳۷۷.

۶۹. آپولوی، ص ۱۵.

۷۰. رساله مهمانی، دوره آثار، ج ۱، ص ۴۵۵.

۷۱. سقراط، کارل یاسپورس، ص ۶۹.

۷۲. مهمانی، ص ۴۷۰.

۷۳. همان.

حقارتشان می‌خندد و این مسئله آنان را به خشم می‌آورد.^{۷۴} شیوه سقراطی موجب شد که بعدها کسی مانند نیچه از او عنوان «بزرگ‌ترین مجادله‌گر کوچک و خیابان‌های آتن»^{۷۵} و «اریشخندگر بزرگ»^{۷۶} یاد کند.^{۷۷} بیان حقیقت در قالب طنز خود شیوه‌ای شده است که کسانی آن را نمونه عالی تفکر و روشن‌اندیشی دانسته و نوشته‌اند: «نمونه عالی روشنفکر، دلقک شاه لیر است؛ ناقدی که همواره حقیقت را می‌گفت، اما با طنز و کنایه».^{۷۸}

خاصیت کار سقراط آن بود که مخاطبانش، یا احساس حقارت کنند و در پی کشتن او برآیند، یا تن به واقعیت داده در پی رفع جهالت خود بکوشند.^{۷۹}

با چنین شیوه‌ای سقراط روزگار گذراند و چون در آخر عمر خویش به دادگاه فراخوانده شد، با تشریح شیوه خویش مصرانه گفت: «آنتیان! شما را دوست دارم و محترم می‌شمارم، ولی فرمان خدا را محترم‌تر از فرمان شما می‌دانم. از این رو، تا جان در بدن دارم، از جست و جوی دانش و آگاه ساختن شما به آنچه باید بدانید، دست برنخواهم داشت و هرگاه یکی از شما را ببینم، به عادت پیشین خواهم گفتم: ای مرد! با آنکه اهل آتن هستی، یعنی شهری که به دانش و نیرو مشهورترین شهر جهان است، چگونه شرم‌نداری از اینکه شب و روز در اندیشه سیم و زر و شهرت و جاه باشی، ولی در راه دانش و بهتر ساختن روح خود گامی بر نداری؟»^{۸۰} به همین سبب آیتوس، یکی از مدعیان سقراط، خطاب به قضات گفت: «یا نمی‌بایست سقراط را به دادگاه بخوانید و محاکمه کنید، یا اکنون که کرده‌اید، باید رأی به کشتنش دهید؛ چه اگر آزادش کنید، فرزندان شما بیش از پیش سر در پی او خواهند نهاد و کاملاً فاسد خواهند شد».^{۸۱}

حال باید دید که سقراط چرا خود را به خرمگس همانند کرد و چه شباهت‌هایی با این حشره داشت. به نظر می‌رسد که خرمگس چهار ویژگی اصلی دارد: ناخواندگی، سماجت،^{۸۲} نیش زدن و برآشفتن آرامش و خواب دیگران.^{۸۳} با این صفات خرمگسان آشنایی داریم، و سقراط همه این صفات را در خود داشت: گفت و گو را بر مخاطبان تحمیل می‌کرد، سماجت به خرج می‌داد و با حمله حریف میدان را خالی نمی‌کرد، با نشان دادن کاستی‌های مخاطبان نیشی سهمناک در روحشان فرو می‌کرد و آنان را از خواب جزمی‌گرایی و خوش‌باشی بیرون می‌آورد.

سخن کوتاه اینکه سقراط خود را به حق خرمگس می‌خواند؛ زیرا برای گفت و گو با دیگران از آنان اجازه نمی‌گرفت، بلکه خود را تحمیل می‌کرد و آنان را در موارد بسیار، ناخواسته به بحث می‌کشاند. همچنین در کار خود سماجتی داشت که شاخص

خرمگس است. با این کار خواب آنتیان را می‌آشفتم و آنان را متوجه هدف عالی تری در زندگی می‌کردم و بر زندگی حقیرانه آنان تمسخر می‌زد. وی این کار را با نقد شیوه زیست و تفکر آنان انجام می‌داد. به گفته آدو: «سقراط همچون خرمگس مخاطبان خود را با پرسش‌هایی که شخص آنها را زیر سؤال می‌برد و آنان را وامی‌دارند تا به خود توجه کنند و مراقب خود باشند، نیش می‌زند».^{۸۴}

بدین ترتیب، وی خود را منتقد و ناقد وضع اجتماعی آتن می‌دانست و پیش از آنکه دیگران او را خرمگس بنامند، بی‌هیچ شرمی خود را به این نام خواند و به آیندگان گفت. در نتیجه این روش سقراط بود که بعدها فلسفه با نقد و عیب‌جویی گره خورد؛ تا جایی که گفته شد: «فلسفه برای عیب‌جویان است».^{۸۵}

کنش نقد

در واقع، نقد گونه‌ای کنش سقراطی است و ناقد، از هر جنس که باشد، راهپوی سقراط ناقد با نقدهایش، تعارضی واقعی یا

۷۴. همان، ص ۴۷۱، ۴۷۴ و ۴۷۶.

۷۵. انسانی، بسیار انسانی، کتابی برای جان‌های آزاده، فردریش نیچه، ترجمه سعید فیروزآبادی، تهران، جامی، ۱۳۸۴، ص ۲۸۳.

۷۶. غروب بتان یا چگونه می‌توان با پتک فلسفه نوشت، فردریش نیچه، ترجمه مسعود انصاری، تهران، جامی، ۱۳۸۱، ص ۸۲.

۷۷. نیچه در برابر سقراط، همچون موارد متعدد دیگری، موضعی دوگانه دارد: گاه او را سخت می‌ستاید و گاه او را تحقیر می‌کند و این «دلقک» را آماج حملات خردکننده خود قرار می‌دهد و همین خود جلوه دیگری است از تأثیر قدرتمند سقراط بر آیندگان.

۷۸. کار روشنفکری، بابک احمدی، تهران، نشر مرکز، ۳۸، ص ۲۰۵.

۷۹. نیچه: درآمدی به فهم فلسفه و رزی او، کارل یاسپرس، ترجمه سیاوش جمادی، تهران، ققنوس، ۱۳۸۳، ص ۷۰۱.

۸۰. آپولوژی، ۲۶.

۸۱. همان.

۸۲. «خرمگس سمجی که بر خودپسندترین ملت‌ها نشست است؛ خنده زن بر همه فضیلت‌های مشکوک که بر هر مرکوب و هر کبیری سوار می‌شود». چنین گفت زرتشت، فردریش نیچه، ترجمه داریوش آشوری، تهران، آگاه، ۱۳۵۵، ص ۲۸۵.

۸۳. منبر البعلبکی در باب معنای مجازی خرمگس چنین می‌نویسد: «شخص یزعج او یوقظ من سبات عمیق». المورد: قاموس انکلیزی-عربی، منبر البعلبکی، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۹۱، ص ۳۷۶.

۸۴. فلسفه باستانی چیست، پی‌یر آدو، ترجمه عباس باقری، تهران، علم، ۱۳۸۲، ص ۵۳.

85. The Philosopher's Toolkit: A Compendium of Philosophical and Methods, Julian Beggini and Peter S. Fosl, Oxford, Blackwell Publishing, 2003, p. 1.

دیگران می زیستند و در روشنای روز سرقت ادبی می کردند و می پنداشتند که جامعه خواب زده علمی متوجه کارشان نخواهد شد و ادعا می کردند که «بلعجب نادر شکاری» کرده اند، لیکن نیش ناقدان این مجله از جایی که انتظار نداشتند، وجدان جامعه علمی را می گزید و آنان را به مقابله با چنین ستم کهنی برمی انگیزد. گاه کسانی بی داشتن توانایی لازم کتابی ترجمه می کردند و به این ترتیب، تصور نادرست و مخدوشی از مضامین آن کتاب به دست می دادند و به نویسنده ستم روا می داشتند، غافل از آنکه مدتی بعد ناقد گمنامی، بی دغدغه عواقب رایج و یا نگران شهرت ناحق آن مترجم مدعی، با نقدی استوار کاستی روشی او را باز خواهد نمود. و زان پس او را به احتیاط و اداری خواهد کرد. وجود چنین نقدهایی در این مجله، مایه اصلی پابندگی و سرزندگی آن شده است. اگر کسی مانند نگارنده این سطور، هنوز این مجله را می خواند و یا گاهی در آن مطلبی می نویسد، به دلیل بودن همین نقدها است. این نقدها، به سبک ادب آموزی لقمان، به ما می گوید که در عرصه نگارش دینی چه نباید کرد و این بسیار آموزنده است. کسی مانند من هنگام به دست گرفتن شماره های تازه این مجله نخست، بر آن می شود تا ببیند که تازه ترین نقد آن چیست و کدام کتاب نقد شده است.

سخن کوتاه کنم: این مجله در مسیر دشوار تحقیق دینی، چونان چراغی است که، متواضعانه بگویم، با کورسوی مداوم خود به کسانی که هنوز به بهبود فرهنگ دینی این مرز و بوم امیدوارند و هیچ ناکامی آنان را به در ماندگی نکشاند است، راه را نشان می دهد و از کج راه ها باز می دارد. داوری درباره درستی یا نادرستی این نقدها نه به عهده نویسنده است، نه خود منتقد؛ این جامعه علمی است که با اقبال یا ادبار خود داوری خواهد کرد و بدین ترتیب، هشیاری لازم را که بنیاد کار علمی و تواضع اخلاقی که یاور پژوهش است، در نهاد وجدان اخلاقی نویسندگان استوار خواهد ساخت. چنین باد!



86. Human Nature and Conduct, John Dewey New York, Dover Publication, 2002, 300.

۸۷. منتقد دشمن نیست، عمران صلاحی، آفتاب، چهارشنبه، ۱/۱۱/۱۳۸۲، ص ۱۲.

۸۸. آرتور، قهرمان رمان خر مگس، مقالات انتقادی خود را به نام خر مگس امضا می کرد، خر مگس، ص ۸۱.

۸۹. درباره این ادعاها و اشکالاتی که می توان بر آن وارد کرد و پاسخ های نگارنده، ر. ک: اخلاق نقد، سیدحسین اسلامی، قم، نشر معارف، ۱۳۸۳.

خیالی را مطرح می کند و این تعارض به تعبیر جان دیویی: «خر مگس تفکر است.»^{۸۶} اندیشه ما را می گزد، از کرختی آن پیشگیری می کند و ما را به تأمل و بازاندیشی در یافته ها مان برمی انگیزد. کاری که ناقد انجام می دهد، انگشت نهادن بر نقص ها و با پرسش های خویش آرامش جاهلانه را بر هم زدن است. ناقد، تنها باید به حق و حقیقت متعهد و هدفش از نقد نیز تحری حقیقت باشد. به تعبیر مرحوم صلاحی: «نقد رفاقتی، نقد مشارکتی و نقد شرکت سهامی»^{۸۷}، نقد نیست؛ مدهانه و حقیقت پوشی است. ناقد اگر می خواهد پاسدار میراث سقراطی باشد، باید مانند او رفتار کند و از خشم این و آن نهراسد و پیش از آنکه حریف او را با تعابیر گزنده ای چون خر مگس تحقیر کند، خود این تعبیر را پیش کشد.^{۸۸}

ناقدی که سماجت نداشته باشد، زود از میدان رانده خواهد شد. ناقدی که فحش خورش ملس نباشد، به درد این عرصه نمی خورد. ناقدی که به اثر نیش نزند، کمکی به مؤلف نمی کند و به رشد علمی او مددی نمی رساند و ناقدی که از خواب برنینگزید، به وظیفه واقعی خود عمل نکرده است.^{۸۹}

درباره آینه پژوهش

حدود شانزده سال پیش مجله آینه پژوهش با هدف بازشناسی و ارزیابی انتقادی میراث مکتوب اسلامی شکل گرفت. در آن هنگام این سنت ناپسند حاکم بود که برخی از نویسندگان بدون رعایت ادب نگارش و یا داشتن شرایط متعارف این حوزه، قلم به دست بگیرند و بی پروا صفحه را به هر چه بخواهند، بیالیند و نام تألیف و تصنیف بر کار خود بگذارند. از سوی دیگر بودند نویسندگانی که به برغم برخوردار از صلاحیت نگاشتن و با وجود داشتن آثاری ارزنده، ناشناخته بودند و یارای مواجهه با آشفته بازار نگارش را نداشتند و جامعه علمی آنان را آن گونه که باید نمی شناخت.

سخن کوتاه، اینکه بازاری بود که خرف از صدف بازشناختی نبود. گردانندگان این مجله با هدف پاسداری از حریم فرهنگ دینی و به قصد مقابله عالمانه با فرهنگ بدنویسی، تحریف، سرقت معنوی و قدرناشناسی، مجله ای با هدف «نقد کتاب» و اطلاع رسانی در حوزه فرهنگ دینی بنیاد گذاشتند. هدفی که این مجله دنبال می کرد، چندان متعارف و مقبول نبود و راه درشتناک می نمود. نقدهای روشمندانه و گاه رنجاننده و تند این مجله، نویسندگان یا مدعیان این پیشه را رنجاند، گاه برخی از آنان را از ادامه این حرفه بازداشت و قلم را از کفشان ربود و کسانی نیز خشم آلوده به این نقدها پاسخ هایی نوشتند که در آن درج شد و تلخی هایی پدید آمد. کسانی بودند که به نام قلم از دست رنج